

کدخدا با چند گونی سیب و پرتقال که بار الاغش کرده بود از باغ به طرف خانه آمد (نخیر یادم هم نرفته بگویم یکی بود یکی نبود یک روستایی بود که خیلی دور بود این روستا از بس که دور بود اسمش را گذشته بودند دورآباد بلکه این بار خواستم تنوعی به کار داده باشم) جلوی در که رسید گونی‌ها را زمین گذاشت در زد و بی آن که منتظر بماند به طرف میدان ده راه افتاد. آن طرف میدان صفدر و نوروز رو به جاده ایستاده بودند. کدخدا پیش آنها رفت. صفدر و نوروز سلام کردند. صفدر گفت: کدخدا گرد و غبارها را نگاه کن.

کدخدا پرسید: گرد و غبارها؟

صفدر گفت: آره دیگر، گرد و غبار معروف که آن پایین است یک گرد و غبار غیر معروف هم که آن بالاست، روی هوا.

کدخدا با دست به پیشانی خود زد: اگر من شانس داشتم کدخدای یک آبادی نزدیک تر می شدم نه دورآباد که صفدرش ابر را نمی شناسد.

نوروز ریز خندید. صفدر چند بار به کدخدا و چند بار به ابرهای سیاهی که یواش یواش به دورآباد نزدیک می شدند نگاه کرد و گفت: آخر کدخدا از وقتی قصه‌های دورآباد شروع شده ما غیر از گرد و غبار معروف چیزی ندیدیم. توی هر داستان دو سه بار گرد و غبار معروف می آید و می رود نه آبی نه بادی نه بارانی نه برفی...

کدخدا انگشت جلوی صورتش گرفت: هیس سس سس... می خواهی بهانه دست دیگران بدهی؟ نوروز هنوز می خندید. کدخدا گفت: مرض!

تو هنوز می خندی؟

نوروز دستش را بالا گرفت و گفت: رادیو.

کدخدا گفت: می دانم.

نوروز گفت: پس چرا پرسیدی؟

کدخدا گفت: حرف را عوض کن. گرد و غبار معروف به آنها رسید و از میانش نامهرسان سوار بر موتورسیکلتش بیرون آمد. هر سه گفتند: باز هم تو؟!

نوروز پرسید: کی آزاد شدی؟

صفدر گفت: تو دیگر چقدر پرووی؟

نامهرسان گفت: قول دادم دیگر از آن ادا و اطوارها درنیآورم.

و از موتورسیکلت پیاده شد.

کدخدا پرسید: حالا چی برایمان آوردی؟

نامهرسان پاسخ داد: دو سه تا نامه از بچه‌هاتون و...

نوروز حرفش را قطع کرد: چند تا قبض آب و برق و تلفن و همراه طبق معمول نامهرسان گفت: ای شیطون از کجا فهمیدی؟ و نامه‌ها و قبض‌ها را به دست کدخدا داد.

کدخدا یکی یکی نامه‌ها را نگاه کرد یکی از آنها را به صفدر داد. صفدر نامه را گرفت: از برزو است.

کدخدا قبض‌ها را هم یکی یکی نگاه کرد. چند تا از آنها را جدا کرد و به صفدر و نوروز نشان داد.

هر سه خندیدند. کدخدا رو به نامهرسان گفت: ما که گاز نداریم.

نامهرسان جواب داد: درست است که حالا گاز ندارید ولی به‌رحال باید پیش‌بینی‌های



مهمان زمستانی

ابوشهرزاد قصه‌گو

لازم جهت آماده‌سازی زیر ساخت‌های توسعه صورت پذیرد.

هر سه سرتکان دادند. باز کدخدا گفت: حالا توی هر قبض گاز چند نوشته‌اند.

نامهرسان گفت: هیچی توی همه قبض‌ها نوشته است: قابل پرداخت صفر، یارانه تعلق گرفته به شما ۱۰۰ پاپاسی. ناگهان چند قطره باران روی سر و روی نامهرسان و دورآبادی‌ها چکید. نامهرسان به آسمان نگاه کرد و گفت: ای وای، باران. حتما تگرگ هم همراهش هست. شاید هم برف باشد فکر کنم طوفان و گردباد و سونامی هم به زودی پیدا می‌شود. دورآبادی‌ها به اطراف نگاه کردند. صفدر گفت: کجا؟ نوروز گفت: کو؟ نامهرسان گفت: مگر باران را نمی‌بینید؟ کدخدا گفت: همین چند قطره؟ نامهرسان گفت: گول این چند قطره را نخور! آن ابرهای سیاه بالای سرت را ببین. با صدای «خرخر» هر سه برگشتند و به نوروز و رادیوی توی دستش نگاه کردند. بعد از کلی خرخر گوینده رادیو گفت: و اینک اخبار هواشناسی: با رفت و آمدهای مکرر توده‌های کم‌فشار و پرفشار بالاخره چند قطره باران چکید. با بارش اولین باران زمستانی کلیه راه‌های کشور بسته و هم‌چنین کلیه گردنه‌های کشور مسدود شدند و تونل‌های کشور ریزش کردند. همه خطوط تلفن، مختل، لوله‌های آب یخ بسته، سیم‌های برق قطع شدند. مدارس تعطیل، کلیه پروازها لغو شدند و خطوط مترو خراب و کلی خبرهای وحشتناک دیگر. وزارت امور ناگهانی اعلام کرد: در حال برنامه‌ریزی برای جلوگیری از خسارات این گونه‌امور هستیم این وزارتخانه در پاسخ به شایعاتی مبنی بر این که پس این برنامه‌ریزی‌تان کی تمام می‌شود؟ بیان داشت: سه ماه شاید هم چهارماه دیگر. وزارت نعمت‌های خدادادی و غیره هم با صدور



اطلاعه‌ای اعلام کرد: خیال نکنید با این چهار تا قطره که از آسمان چکید مشکل کم آبی و کمبود برق حل شد نخیر، این‌ها را باش هه‌هه‌هه. صدای گریه نامهرسان بلند شد. های‌های گریه می‌کرد و ضجه می‌زد هر چه می‌پرسیدند چه شده؟ چیزی نمی‌گفت و فقط دو دستی روی پاهایش می‌کوفت. با گریه نامهرسان اهالی دورآباد مرد و زن و بچه بدو بدو به طرف آنها می‌آمدند و دور نامهرسان جمع می‌شدند. کدخدا با صورتی برافروخته گفت: آخر چه مرگت است؟ نامهرسان دور و برش را نگاه کرد و با ناله گفت: بدبخت شدم، جوانمرگ شدم. توی این سیاه زمستان دور از شهر و دیار، زن و بچه، لانه و دانه، بی‌کس و یاور چه کنم من؟

قربان گفت: کدخدا اگر اجازه بدی کمی حالش را جا بیاورم تا این همه خودش را لوس نکند.

صدای گریه نامهرسان بلندتر شد. باران نهم می‌بارید. مراد گفت: توی بیابان که گیر نکردی؟

صفدر گفت: هنوز هم که زمستان شروع نشده. نوروز گفت: رادیو حرف‌های زیادی می‌زد ولی همه‌اش را نباید باور کنی. گوینده رادیو گفت: احترام خودت را نگه دار. نوروز نگاهی به رادیو کرد و پیچ آن را گرداند. رادیو با صدای هقی خاموش شد. نامهرسان باز صدای گریه‌اش را بلند کرد و میان گریه گفت: خودتان شنیدید که گفت: همه راه‌ها مسدود است یعنی هیچ امیدی نیست.

کدخدا گفت: باباجان به فرض این که راه‌ها بسته باشد یک چند روزی مهمان ما هستی تا راه‌ها باز شود.

نامهرسان گفت: فقط چند روز؟ و باز زد زیر گریه.

کدخدا گفت: تا هر وقت که راه‌ها باز شود و تو بتوانی پیش زن و بچه‌ات برگردی.

نامهرسان گفت: شاید تا آخر زمستان راه‌ها باز نشد.

کدخدا گفت: تا هر وقت که راه‌ها بسته بود تو مهمان ما هستی.

مراد گفت: کدخدا در دسر درست نکن راه‌ها باز است.

قربان گفت: می‌خواهی چند نفر همراه نامهرسان برویم و او را به خانه‌اش برسانیم.

کدخدا گفت: پس است دیگر مهمان‌نوازی‌تان کجا رفته؟ همه ساکت شدند.

بعد رو به نامهرسان گفت: یک اتاق بغل خانه‌ام برایت می‌سازیم. بد نیست شاید برای مهمان‌های بعدی هم به درد بخورد.

نامهرسان گفت: پس غذا چی؟

کدخدا گفت: غذا هم هر روز یکی از خانه‌های دورآبادی برایت می‌آورد.

چند صدای پیچ‌پیچ و غرغر شنیده شد. نامهرسان گفت: کدخدا انگار حرفی زنده‌ها.

کدخدا گفت: نه، دورآبادی‌ها روی حرف من حرف نمی‌زنند.

نامهرسان گفت: پس بی‌زحمت، دو دست لباس راحتی و یک دست لباس بیرونی زمستانی هم بگو به من بدهند، چون این سفر پیش‌بینی نشده بوده چیزی همراهم نیاوردم، در ضمن، غذاها زیاد تند نباشد معده‌ام حساس است. خب دیگر برویم و دوباره سوار موتور شدا! کدخدا تا اتاقم ساخته شود کجا اطراق کنم؟

قربان، دندان بر هم سایید و گفت: کدخدا نصف بعله هم بگویی حسابش را می‌گذارم کف دستش. صفدر گفت: لااقل می‌گذاشت دو سه شماره از داستان قحطی می‌گذشت بعد دوباره پررو می‌شد.

نامهرسان گفت: کدخدا یک چیزی بهشان نمی‌گویی خیلی بی‌ترتیب هستند.

کدخدا رو به صفدر و قربان لب‌گزید، همه راه افتادند. یک‌دفعه ابرها کنار رفتند و آفتاب تابید. مراد گفت: خب به سلامتی...

نامهرسان گفت: زودتر برویم تا تندتر نشده و موتورش را گاز داد و از جلوی جمعیت به سرعت دور شد. ●

ادامه دارد...